

مجموعه هنر بی تو هیچ است !

دانیال رضایی کلهر



تشکر ویژه از GIUSEPPE D'ANGELO

مجموعه هنر بی تو هیچ است

دانیال رضایی کلهر

تشکر ویژه از Giuseppe D'Angelo به خاطر اجازه استفاده از اثر هنری خود در طرح روی جلد این کتاب

Special Thanks to Mr Giuseppe D'Angelo

@Giuseppe\_dangelo\_scultore

dangelosculture.com

## فهرست مطالب

- 1- چند شهر و عشق..... 2
- 2- زمانم بگرد..... 4
- 3- من ناتمام..... 6
- 4- نور نو..... 8
- 5- ماه و فرح..... 10
- 6- آشفنگی برای هیچ..... 12
- 7- فرزندان هم بسامد..... 15
- 8- ماه شب شیدایی..... 17
- 9- میراث من..... 18
- 10- اسارت پرتاوان..... 19
- 11- تقدیری جهت..... 20
- 12- اعتصاب می شکن ها..... 22
- 13- قیام هفت..... 25
- 14- هنر بی تو هیچ است!..... 26
- 15- لیبستم، عشق و سیاه چشمان..... 27
- 16- نعش های مجازی..... 28
- 17- اعجاز یک بیگانه..... 29

## چند شهر و عشق

و تو ای الهه ی مهر...

پیش از آنکه به سرمای شوروی از هم بپاشم

لندن بارانی دلم را با ساز جنون آتش بزن

و به دست ماتادورهای سرخ عشق گاوهای خشمم را رام کن

و پاریس زیبایی احساسم را از چنگال نازی های نفرت نجات بده

آری

عاشقم کن

این روزها از کفر دل ناآرامم

و از پانتهون تعلق فراری

اسپارت شور را بر آتن خردم پیروز

و مرا غرق در برمودای فراموشی خود گردان

و هزاران انقلاب دوگانگی را بر تار و پودم نقش بزن

من

خاک تعلق ندارم

یک ونیز معلق بر دریای بی موج زندگانی...

خود را درین معمای دوار گم کرده ام...

اما

پیدایش کن

چه اگر در قلب درخشان شداد باشد

یا در اعماق تیره ی آتلانتیس

و یا در حالتی روحانی. در دشت گل های سرخ معطر آرامش

پیدایش کن حتی اگر من بیشتر گم شوم

حتی اگر من کم شوم

و یا فروبریزم.

دروم دیوار هست ب ضخامت چین

اما به لطافت برلین

تنها مرا تپش پر هیجان دو قلب از دو سوی فرومیریزد

غرب یا شرق یا لب به لب

و یا با تصور اوج یک بوسه ی گرم فرانسوی در فراسوی یک جنگ سرد..

و در آن روز آتشین که ب اعجاز تاریخ، این گمگشته رخ نمایاند

فراق معدوم از واژگان است....

و اگر اینگونه نشد.....

مرا و اورا تا آنجا با سرزنش های سوزانت بمباران کن تا از درون فرو بیاشیم

هم من

هم او

این برج ها یا همسانند و میمانند

یا از تاریخ جاودان عشق، جا میمانند...

## زمانم بگرد

زمانم بگرد

پریچهر شهر

به رعد نگاه

به خاکم نشاند

به چنگ و به تار

به آوای عشق

به افسون ماه

به خابم کشاند

زمانم بگرد

سکوتم شکست

اسیر نگاه

کلامم گسست .

به گفتار عشق

زبانم نشست

به پایان عقل

جهانم شکست

زمانم بگرد

به سارت بکوب

که این شهر خاک

مرا سرخوشیست

از این تل خاک

گلی رخ دهد

که عطر تنش

مرا زندگیت

شکست جهان

به رعد نگار

ز پبله گذار

و پروانگیت

## من ناتمام....

ماه هر شب مرا می نویسد  
و آغاز یک شمارش مطرود  
و گشودن دفتری با هزاران برگ ضخیم  
حافظه هایی برای کاویدن  
و خاطراتی برای بازیافت از دل زباله دان متروک شهر قصه های ناتمام نقره ای  
کلماتش را آنقدر می کشد تا ذهن ها را با مد خود همراه کند  
آری  
از جزرها هیچ مگوی و می پرس  
و حتی پرسش گران با چشم های براق را شبانه سرکوب کن  
جویندگان سقوط را تنها سقوط شایسته است.  
و مد پرستان را بامداد سبزرنگ انتظار می کشد.  
این شب ها سوار بر مهتاب جوهر مهر را به دستانش ماه برسان  
و شهر ها را به پاسبان های خودمحوری ببخش  
تا اینگونه بنویسد  
از آنان که  
کبریت ها را سوزاندند و خاکسترها را رها کردند  
و این گونه تنها ما ماندیم و لایه هایی از خاطرات جا مانده  
ما ماندیم و تصویر اشکی در رودخانه ی خشک شده ی شهر  
ما ماندیم و تعبیر خوابی ابریشمی در میان جمعی که بیدار و زمخت ماندند و بیدار مردند  
و ما ماندیم و فریاد از زخم هایی که ابر شدند و بر چترهای چرکین و چرمی در دست های یک جمع  
واحد باریدند  
و ما ماندیم و یک حجم سرخ رنگ و مردانی با یک چشم باز



و تقلاى ماه براى نگارش اين حجم و آن تک چشم باز  
با کشش هايى فراگير از انجام و آغاز  
و امان از آن تک چشم باز  
و بریدن نسل خواب های شبانه به بهای شنیدن نوای سحرانگیز یک ساز  
و هوس هايى که بر پوست های خشکیده تزریق شدند  
و گوش هايى که آرام آرام از بی خوابی پر شدند  
و خواب هايى ابریشمی که چه سوزناک از دست رفتند  
و گم شدند  
به بهای یک نوای شبانه  
نوایی پخته و سخت تعبیر  
با پیشینه ای از سال ها فریفتگی  
و ماه که بی گاه هوس میکند  
و چه بد هوس میکند  
و نامه ای ناتمام  
و شهری ناتمام  
و من ناتمام ....

## نور نو

شاه شاعر، شهر نشر  
قصر، دیوان قصاید، قطعه ی خودباختن  
قلم و جوهر ترجیع و مرصع در دست  
و به فرمان، غزل عشق به مردم تاباند  
مردمان، قافیه هایی یکرنگ  
و ردیف، یاد آن مرد بیابان زده ی عصر فراق، در هوای دوستان  
ساز، شهر و آواز  
اندکی ناز نواز شگر دل  
مطربان، نغمه ی شور  
دلبران، آتش معنای شعور  
رقص در پروازست  
این همان آغازست  
محتسب در سفر کشف جهان کروی  
شهر در امن و امان  
راهزن ها در باغ  
سیب، آرایه ی سجع  
نثر، دریای به اغراق در آوردن عشق  
و وزیران خرد، در پی دریانگری  
عطر یک تحویل نو  
نور بر مرکب آرایش واج  
چشم را درک کلامش دور نیست  
ماه آن شب شیوه را تغییر داد

نور بیدارست و او محروم نیست  
ماه کافر، کفر دل را توبه کرد  
کاهنان دیر عشق، آشتی با ماه آغاز کنند  
ماهتاب عشق بر دلدادگان  
مستی و جولان مهر توده ها  
شاه شاعر موج نو آغاز کرد  
نور نو  
شهر را  
کاخ را  
کلبه ی بیدار ما را پر کند.

## ماه و فرح

ماه و فرح  
تاجم چه زود افتاد از دست ملک  
راس هرم لبخند خاک  
یک وجه در رویا و طوفان بشر  
چشم زمان  
کنکاش سر تک نگاهش آرزوست  
روح زبان  
گفتار پویا درک افکار بلند  
فردای ما  
دور از هوای سرد مرگ  
احساس ما  
گرم از نوای ساز تو  
حسرت کمانش را به سمت آرمان هایم کشاند  
نفرین کور  
زندادان تکرار گمان روزی به پایان می رسد  
پایان حسرت ها چکاوک ها پیامم میدهند  
امروز فردایی دگر  
دیروز غربت ها رها  
فردا زمان درک ما  
ترک جهان و ترس ها  
درک خلوص قلب ما .



## آشفته‌گی برای هیچ

آغاز !

و آغاز درگیری های تکراری

افکار پرهزینه دیروز

سوزاندن رایگان فردا

رادیو و دیگران

امواج روی اعصاب

گویندگان اخبار روز افزون

گوش های بی هدف در خط

هر لحظه کاغذهای مجاله شده .

نویسنده دیر وقت

رمان نیمه تمام

ناشران خشم

ریزش مدام موهای لخت

فنجان قهوه یخ

تشویش هیچ

یادآوری ساعت ملاقات

ضربان تند زمان

سرفه های مدام

خشکی بی وقت قلم

فریاد بر سر بی جان

دریدن تعادل

کانون بدون آمادگی توجه

برخاستن و عزم خروج  
حادثه بی مقدمه ورود  
دلچسپک زیرک  
توپ های شفاف فریب  
صورت رنگ پریده تر از ذهن  
روبه ساغی  
جو سرد  
بر آمدن ناگاه سلاح گرم  
سرقت در شب روشن  
شوک و حبس نفس  
نمایان شدن در گوشه ای پنهان  
شهره ای در جمع  
در هم ریختن نظم  
فراموشی سلاح و سرقت  
سرازیر شدن کاغذهای مچاله احیا شده  
( احیای کاغذهای مچاله )  
امضا پشت دیده شدن  
دلچسپک حیران  
لبخند ماه پیر  
هجوم از بیرون  
گرما از درون  
مرد در تفاوتی آشکار  
خنده هایی نزدیک به کودکی  
مشت هایی به آسمان درد

یافتن سوژه ای برای پایان

و پایان !



## فرزندان هم بسامد

درو بر این حجم فضای بی همتا  
باران شهاب های فردا بر سر عاشقان اسرار سترگ  
تکینگی سست

زمین از جذب شکست  
رقص ارادی ماهواره های واسط  
بوی عطر زمان بر تن فضانوردان معلق در خلا خاطرات  
یاد روزگاران بهرام  
درجات انحرافات تکرار

خلوص آخرین پیام  
تکثیر فرزندان هم بسامد  
اشتهای فراوان گیرنده ای سراسری  
اشغال رسانه ها ی ناامید  
قطع اخبار سیاه

تحقیر ایستگاه های اجباری  
پایان دوره های طولانی بی قراری  
توان، بی پایان  
سر دوری از هیبت دیدار می شکند  
و طلوع یک حجم سبز

سرها رو به آسمان  
دست ها کرخت و سست و تن ها بی اراده ایستاده  
آن ها آمدند

آن ها خواندند

و رفتند

و این پایان هزاران سال تنهایی ...

## ماه شب شیدایی

شیدایم و شیداییم در راه تو هم بند فرز انگیست  
فرزانه ای کز مهر تو شیدا نشد در بند دیوانگیست  
ویران شدن از عشق تو ذهن و دلم روشن کند  
از مشعل این شور ناب آکنده از نورم کند  
با صولت دلدادگی گوش فلک کر میکنم  
با صورت زیبای تو در عرش غوغا میکنم  
بر همیشه ی تک محوری از چشم تو آتش زرم  
چشمی که از روز ازل سوزاند خلوت هایمان  
این تن اگر در قعر نیست از مهر بی همتای توست  
این تو اگر مهری کنی بر اوج؛ رویاهای من  
گر من حقیر و پست و سست و دست و پای افتاده ام  
با عشق تو باری دگر رو به افق استاده ام  
گر تو به سان حوریان تن در افق بنهاده ای  
لطفی کن و دستی بگیر ماه شب شیدای من..

## میراث من

چشم هایم را به تو می سپارم  
همان ها که روزگاری معجزه کردند  
و عشق راستین را از میان توده های بیشمار لعاب ظاهر تمییز دادند  
دست هایم را به تو می سپارم  
همان ها که با در آغوش کشیدنت آرمان های یک ملت عاشق را ادا کردند و با رها کردنت به استعمار  
تنهایی پیر درآمدند  
پاهایم را به تو می سپارم  
همان ها که مسیرت را با تحمل رنج ها و دردها و و لگدمال تنهایی آه های زجرآور رهایی از خود ادامه  
دادند  
و جای جای گام هایت بوسه زدند.  
و اما دلم را دردانه ام را به تو می سپارم  
همان که انقلاب را رنسانس خود محوری را به پا کرد  
و تک بینی را در باستیل احساس گردن زد  
تا از خونش لاله های عشق جوانه بزند  
تا دشت های عاشقی نمایان شود  
و درین مرغزار لطافت احساس  
اکنون میروم...  
بی هیچ تعلقى....  
تنها یاد تو که در جای جای هستی دیدنیست و از مادیات سواست  
سلامم را به تو می سپارم .....

## اسارت پرتاوان

گفت ماه آزادی در سکون می نالد...  
گفتم ارادی نیست ؟  
گفت در مدار زمین اسارت می سوزد و آه ...  
گفتم زمین خود اسیر دیگر است  
گفت رهایش کن  
گفتم عاشقست  
گفت بیدارش کن  
گفتم می میرد ....  
گفت بسوزانش تا ازین ننگ رها شود  
گفتم خود نفرین شده ی اعصارست .  
از گام های قلم شده  
دست های بریده  
و دل های سوخته ی خاک شده  
گفت بر سرش خاک ندامت بریز  
گفتم خود خاک ندامت عاشقان سوخته است !  
گفت برایش آرزوی رستگاری کن  
گفتم آرزوی رستگاران رهایی ازوست !  
گفت در دامن این تعلق رهایش کن  
بگذار تا بماند و بمیرد و بسوزد  
و جاویدان شود....

## تقدیر بی جهت

باد از چهار سمت تقدیر می وزد  
ترقی روزنامه های صبح نبرد در آسمان افکار عاشق  
دل مردمان در هیجان  
پالتوهای بلند  
اندام های کشیده  
ناگزیر بارانست  
آبی تند غالب  
واترلو کمی عقب تر از جدال میان مرگ و رویا .  
ناپلئون این بار در دو جبهه میجنگد  
مرگ با یاد ناپلئون  
اشک هوای باروتی  
گلوله های بارانی  
جنگ تمام است  
و بازنده ترین آن هاست  
تن های زخمی آسوده و آرام  
اما همه میدانند  
این جنگ بی خون است  
مردم کلاه هایشان را به احترام رویا بر میدارند  
رویا غنیمت می بارد  
باران مروارید سیاه پرچم مهر را بالا می برد  
تسخیر آسمان آسان است

موشک‌ها ماهواره‌ها و متعلقاتی دیگر

اما یک دل

گاه جهانی شیفته زره پوش با سلاح‌هایی ظریف‌تر از احساس گل سرخ از فتحش باز میمانند

و او بازماند

در سرزمین بی ثبات اشک‌ها رشک‌ها و گاه لبخندها

## اعتصاب می شکن ها

جولان خودروهای جوان و خیس  
و بزرگراهی جاودانه  
و هزاران راه و هزاران هدف  
سردرد شهر سنتی از مسکن های امروزی  
خودروهای جوان و مغرور از هر سوی  
بزرگراه های بی جهت و طویل و سرد .  
هزاران راه و مسیر هایی در هزاران جهت  
شمال، جنوب  
موسیقی تند غربی  
شکوه از شرق  
شب  
سیگارهای همزمان  
گویش های غلیظ و آرایش های ظریف  
سالخوردگان در باد صحرای جوانی  
ناسزا به سرعت  
پیاده رو هر بار از نفس می افتد  
ازدحام مسافران شهر زیر رگبار  
چترم را دلقکی بی هوا می دزد  
نمایش سرقت بارانی در حاشیه  
و ناگهان برخورد رعد گمشده در شهر  
برق از نور می ترسد



سقوط زیور

شکستن شیشه ی عطر فروشی

عطر و مسخ

پیادگان مست

جامی نیست

پلیس فرمان روشن کردن می شکن ها را میدهد

اما ذهن ها ارادی نیستند

همه دیوانه و خیسند و البته مست

نبض بالا می رود

نفس می افتند

زمان میخندد

خودرویی بی چراغ می دود

مست است و بی جهت

به موسیقی شرق به هوای غرب

به باران شمالی و رقص جنوبی

غوغا در شهر

خودروی خودباخته در مرکز در چرخه ای بی پایان

فریادهای بنفش رنگ

اما

خودرو میرود

پل کامل نیست

و کارگران بی نان در آستانه بی نان تر شدن

آخرین نگاه ها به آهن جاندار

تابلوهای خطر و مستی

اخطار و ترس

پایان پل

اما

خودروها خود نمی روند

این تنها خیالی خاموش است

و من چترم را در کوچه ی هم نامم گم کردم ....

## قیام هفت

در میدان بی جاذبه جنگ های دودویی  
اوج خیانت صفرهای میان تهی  
و بی تفاوتی یک های هرز  
و دامنه ی فراگیر دور شدن از اصل  
سربازی گمنام هفت را فریاد زد  
و نوید بخشید سقوط آن ها را که تن حقیقت را ظالمانه می دریدند  
و قداست هفت سنت نیمه جان را نشاط آورد  
شاه بی نسب از اسب خاموش افتاد  
اسب بیدار شد به چمنزار کهن رفت .  
از آسمان رعد باستانی برخاست  
هفت آمد و به همراهش هشت نه و دیگران  
دلاورانی از آغاز از اصالت  
تعظیم نگاه ها  
تسلیم سلاح های گرم و سرد  
و انسان که بیدار می شود  
آخرین نفس های بی جان سرد

هنر بی تو هیچ است !

کوبیسم را بکوب !

و بر سر شگفتی های آبستره فریاد بزن

حقایق را از عمق رئال بیرون بکش

از کانون کلاسیک قیام کن

مدرنیسم را درس فردا و پست مدرن را درس فرداها بده

و آینده را بر آنان روشن کن

و خط قلبت را به رومانسیسم هدیه بده

غم ها را از تراژدی دور کن

بیرون بیا از درون خاموش خود

و ابعاد حقیر را رها کن

و تو ای زنده فکر جمع ادوار !

امروز سایه های به حاشیه رانده شده انتظارت را می کشند

و تو ای زنده به گور تاجر کور ! .

تپش های مداوم دلت هر روز بر زمین پر شده از هراس هنر لرزه می اندازد

این چشم بستگان

و این حس بریدگان بی اراده

تنها برای تو جان می دهند

درک سپید !

## لیبستم، عشق و سیاه چشمان

آسمان از تعلق به تک رنگی رهاست،

دل به دخترک خندان با دامان رنگ به رنگ پرچین سپرده. که هر از گاهی نام یکیشان را با زبان شیرینش به درست یا غلط بیان می کند تا به رنگ او در آید.

پرنندگان شیفته در دل هردوشان بال می گسترند و عطر دلنواز عشق می پراکنند.

عشاق دلداده دست در دست هم قدم زنان در باغ های رویایی سرزمین سرسبز جاودانگی.

کودکان شادان با گام هایی فراخ، در پی شاپرک های نیلگون نشاط، امید را به دربندان زندان انزوا هدیه می دهند. دست به میله های زنگ زده گرفته، با چشم های حریصشان غرق این بزم شاهانه می شوند که دیوارهای ضخیم سستی هم یارای تقابل با آن ها نیست.

تا با جرقه ای ناشی از باز آفرینی حس تحرک میله های پوسیده را در هم شکسته و با سردادن شعار زنده باد سرزندگی به آغوش جهان بازگردند. رقاصه های خوش خرام غوغا می کنند. در میان این جمع پیاپیست پر آوازه دوران که با دعای ترسای مطرود از کلیسای غبار گرفته ی سرکوب غرایز از جهانی دیگر بازگشته، چشم به رقاصه ی باکره دوخته و شاهکار دوره ی رمانتیک را می نوازد. بر کلیدهایی که سیاه و سپید نیستند و رنگشان را از کرشمه های بی همتای باکره می گیرند.

خورشید دلدادگی دست یافتنی تر از هر مکانیست. اینجا عطارد نیست. زمین و هشت یار فرتوتش را لابلای نوش هامان در زیاله دان تاریخ انداختیم.

فاصله ها را درشتی چشم سیاه چشمان تعیین می کند. ابزار جز بهانه ای برای تعلق نیست.

اینجا فرجام تعلق به ظواهر انزواست و تعلیق در عشق راستین شهرت جاویدان در پی دارد.

دروود بر این حکم روح افزا

## نعلش های مجازی

نعلش هایی در جهان مجازیم  
دیگر مارا گوری نیست  
گورکن مست در می خانه شهر صنعت  
درگیر معشوقه ایست که او را تنها با پیمایش هوای رویایش درک می کند  
در حصاری محدود از صفر ها و یک ها  
و لبخندهایی از نور کور  
و جام هایی برای ترک امروز  
حقیقت مجازی دلگیرست  
افسوس که بر این زمین خیالی شرمی نیست.  
و جرعه ای آب آرامش پاک  
مانده ایم و می مانیم تا فردایی دیگر  
شاید گورکن سراغی از هواخواهان طلوع دوباره حقیقت بگیرد  
می دانی؟  
خاک بیداری بر نعلش مجاز معجزه میکند.

## اعجاز یک بیگانه

ناگهان معجزه شد !  
و بیگانه ای خود را شناخت  
و نمای بی شمار درون خود را  
و آدم نمای واحد بیرون را  
و طعم اصیل بیداری را چشید  
و از چنگال گاو مینوتور گریخت  
درهای سربی را با هیجان شکست  
و تک تک پنجره های این تاریک خانه را گشود  
و خود را رها کرد  
و در استخر مرمرین گوشه ی شهر غوطه خورد  
و یک نوشیدنی سرد سفارش داد  
و از چند لبخند عکس گرفت  
و بارها فکر کرد  
و آن فکرهای سرخ  
و یک قطره اشک ریخت  
دستش را در شعله ها سوزاند  
خود را کمی در شلوغی گم کرد  
یک قطره اشک دید  
تازیانہ ای بی امان را دید  
لایه های پنهان دیگری دید  
و مردانی که از رنج های او عکس گرفتند  
و تشنگی و گرسنگی

و خفگی در عمق  
آرام آرام برگشت  
و به هزاران راه پیچید  
خود را عمیق تر گم کرد  
و بیگانه تر شد.....